

اگر خاطر مبارکتان باشد داشتیم درباره نحوه شهود عمل صحبت می کردیم که به مناسبت آمدیم و بحث سنت محوضت را یک مقداری به دلیل شرایط اخیرمان، شروع کردیم بحث کردن. خلاصه آن چیزی که عرض کردیم این بود که عالم برای خودش یک مزاجی دارد. مزاج عالم باطن را نمی تواند تحمل کند. مثل مزاج آدم می ماند که خبیث را خرد خرد روی همدیگر قرار می دهد و دفع می کند. یعنی باید به اندازه کافی خبیث جمع شود در کنار همدیگر تا بتواند در یک سنت اهلاک خبیث را دفع کند. همانجوری که در مزاج آدمی هم اینجوری است که اگر مزاج سالم باشد، شروع می کند خبیث و طیب را از همدیگر جدا می کند و بعد در کنار همدیگر قرار می دهد، و باید به حدی برسد و نصاب آن باید به حدی برسد که قابلیت دفع نداشته باشد. برای همین است که دارد «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا» اگر بخواهیم یک قریه ای را هلاک کنیم، ما اول به مترفین او می گوئیم که بیایید فسق زیاد کنید. یعنی باید نصاب فسق را زیاد کنند. از آن ور «وَيَجْعَلُ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ» او را می برد در منطقه دفع و بعدش «فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ» این را دفع می کند، کلا مزاج آدم دفع می کند، خبیث را دفع می کند.

سرّ اینکه این تعداد آیه داریم مدام می گوید این امهالها و املاءها و استدراجها و اینها را نگاه نکن، این به خاطر این است که آنها را عذاب کند. «فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ» این مقدار مسئله هلاک اقوام را مطرح می کند، که وقتی چپ رفتند ما هلاک کردیم. این «سَيُرَوُّوا فِي الْأَرْضِ» مال همین است. به عبارتی این قاعده اهلاک و قاعده اینکه باطل را خدا در مزاج عالم از بین میبرد. این خودش یک بحث مهمی است. حالا در همین بحث مهم، ما یک عبارت هایی در مورد مهدویت داریم، چون اینجوری عرض کردیم که دست خدا را خط نزن. یعنی فکر خدا را فکر نکن که من باید یک حالت جامعیتی ایجاد کنم که مثلاً همه دور همدیگر جمع شویم و مثلاً اینجوری، بله کسی را از گرداب نجات دادن، این وظیفه همگانی است. ولی قاعده عالم به سمت محوضت است، و تمام سنت های الهی پس از محوضت انجام می شود. باید به فئه قلیله برسد تا آن فئه قلیله بشود «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» برای همین است شما می بینید وقتی که می رسد به فئه های قلیله، ابتلائات تقریباً دیگر ابتلائات امتحانی است. اوامر، اوامر امتحانی است، خیلی خودش دیگر مد نظر نیست. چون قرار بوده به این تضرع و به این تعداد برسد به عبارتی. برای همین است که وقتی کار سنگین می شود در آیات متعدد می بینید که اصلاً کار دیگر انجام نمی شود، یعنی آن ابتلاء انجام نمی شود. چون آن سنت محوضت اتفاق افتاده.

شما نگاه کنید بعد از احد وقتی که حمراء الاسد می شود، حمراء الاسد اصلاً «لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ» است «فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ» چون آنجا یک محوضتی اتفاق افتاده، و یک سری آدم مرد پای کار پیدا شده که لت و پار ایستاده می خواهد با دشمن مبارزه کند، آنجا دیگر اصلاً امتحان برداشته می شود، چون می خواهند ببینند این کار را می کند یا نمی کند. اگر می بینید در احزاب هم اینجوری می شود که مطلب با تمام آن فحامت اش، در حقیقت خدا می گوید دیگر دست نزن به صحنه من خودم قضیه را تمام می کنم، نیازی به این نیست. من می خواستم ببینم که شما در مقابل احزاب می ایستی، یا نمی ایستی، حالا که می ایستی که دیگر اصلاً «وَوَكَّفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» به علی ابن ابی طالب، خدا می گوید دیگر کسی به صحنه دست نزن، دست به مهره هم بازی است، کسی دست به صحنه نزنند خودم تمامش می کنم. خودم یعنی علی دیگر، من دست خدا هستم دیگر. از این موارد زیاد است. فتح مکه دوباره همینجوری است. یعنی شما در یک رویارویی بزرگ قرار می گیرید ولی هیچ اتفاقی قرار نیست بیفتد! این نکته داستان است.

و اما آن چیزی که به کار مهدویت و بحث آخرالزمانی می آید، این است که اگر قرار است هر چه به سمت آخرالزمان می رویم ابتلائات و امتحانات شدیدتر باشد، یک نیم نگاهی به بحث ابتلاء و امتحان بکنید. من اول یک روایت می خوانم و در پرتو این روایت حرفم را توضیح می دهم. ما در روایتمان داریم که صدقه سرّ بالاتر است یا صدقه علن؟ گفتند صدقه سرّ بالاتر از صدقه علن است. اگر دقت هم کرده باشید قرآن همیشه «يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ» «سِرًّا وَعَلَانِيَةً» است. سرّ همیشه مقدم است.

روی این پای ائمه یک استدلالی کردند، گفتند همان جوری که صدقه سر در حقیقت عظیم‌تر از صدقه علن است، بودن با امام و عبادت مع الامام سرّاً امام مستتر با امام، یعنی در یک دولت باطلی امام هست، امام کار دستش نیست. بودن با امام در این حالت به مراتب بالاتر است از عبادت مع الامامی که حکومت دستش است. «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَيُّمَا أَفْضَلُ الْعِبَادَةُ فِي السِّرِّ مَعَ الْإِمَامِ مِنْكُمْ الْمُسْتَتِرِ فِي دَوْلَةِ الْبَاطِلِ أَوْ الْعِبَادَةُ فِي ظُهُورِ الْحَقِّ وَ دَوْلَتِهِ مَعَ الْإِمَامِ مِنْكُمْ الظَّاهِرِ» این ظاهر مستتر به بحث غیبیت نمی‌خورد چون این‌ها در حقیقت در مظان این بحث نبودند این جوری. در مظان این بحث بودند که امامی که کار دستش است و امامی که کار دستش نیست و به هر جهت یک گوشه‌ای به حسب ظاهر نشسته است. دارد «فَقَالَ يَا عَمَّارُ الصَّدَقَةُ فِي السِّرِّ وَاللَّهِ أَفْضَلُ مِنَ الصَّدَقَةِ فِي الْعَلَانِيَةِ» صدقه سرّی از صدقه علانیه بالاتر است، «وَكَذَلِكَ وَاللَّهِ عِبَادَتُكُمْ فِي السِّرِّ مَعَ إِمَامِكُمُ الْمُسْتَتِرِ فِي دَوْلَةِ الْبَاطِلِ وَ تَخَوُّفُكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ فِي دَوْلَةِ الْبَاطِلِ وَ حَالِ الْهُدْيَةِ» در حالت دولت باطل و حالت سازشی که به هر جهت با دشمن کردند «أَفْضَلُ مِمَّنْ يَغْبُدُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ ذِكْرُهُ فِي ظُهُورِ الْحَقِّ مَعَ إِمَامِ الْحَقِّ الظَّاهِرِ فِي دَوْلَةِ الْحَقِّ» خلاصه این از این بالاتر است و معنی‌اش هم واضح بود دیگر.

می‌خواهم این کمی به این محوضت دقت کنید. به همین ملاک عبادت با امام غائب و کسی که دارد پارکاب امام غائب در حقیقت حرکت می‌کند، این به مراتب بالاتر از این است که بالاخره امام را می‌بیند ولو در یک جایی، می‌آید می‌گوید «جُعِلْتُ فِدَاكَ» ما چه کار کنیم، چه کار نکنیم و فلان و این‌ها، و یک دستوراتی می‌گیرد و کارش را انجام می‌دهد. آن عبادت بالاتر است. این در روایات دیگر ما تصریح شده به آن. این را که بخوانم آن توضیح را عرض می‌کنم. در روایات دارد که (جلد ۵۲ بحار صفحه ۱۳۰) پیغمبر خدا می‌فرمایند که «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: سَيَأْتِي قَوْمٌ مِنْ بَعْدِكُمْ» یک قومی بعد از شما خواهد آمد. «الرَّجُلُ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ لَهُ أَجْرٌ خَمْسِينَ مِنْكُمْ» این را دارند به کی می‌گویند؟ حالا بعداً معلوم می‌شود. به اصحاب بدر. یعنی دیگر جانفشانی‌ای نبود که این‌ها نکردند. هزینه‌ای نبود که این‌ها ندادند. می‌گوید بعداً یک کسانی خواهند آمد که یک نفرشان معادل پنجاه نفر شماست. «قالوا: يا رسول الله، نحنُ كُنَّا مَعَكَ بِبَدْرٍ وَأُحُدٍ وَحَنَيْنٍ وَنَزَلْنَا فِيْنَا الْقُرْآنَ» شما این را در حالی دارید می‌فرمایید که قرآن بین ما نازل شده، ما با شما در بدر و احد و حنین و اینجاها بودیم، در معرکه‌های سخت با شما بودیم. چگونه است که این‌ها پنجاه تا ما محسوب می‌شوند؟ «فَقَالَ: إِنَّكُمْ لَوْ تَحَمَّلُونَ لِمَا حَمَلُوا لَمْ تَصْبِرُوا صَبْرَهُمْ» اگر شما در آن زمان بودید، و اگر این چیزهایی که دارد به آن‌ها حمل می‌شود، به شما حمل می‌شد، شما نمی‌توانستید صبر کنید!

اینجا این نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است. نکته‌اش این است که در تمام این اتفاقاتی که در تاریخ اسلام هم افتاده، ما بیشتر داریم متوجه باسء و ضراء بیرونی می‌شویم، که یک مشکل بیرونی فقر، نمی‌دانم تحریم و این‌ها دارد اتفاق می‌افتد، ما بیشتر به این قضایا معطوف هستیم. اتفاقی که برای بدری‌ها و انصار و این‌ها افتاده، دیگر از این بالاتر که نمی‌تواند به حسب نظامات بیرونی اتفاق بیفتد، یک هسته خرما را می‌مکیدند و می‌دادند آن یکی بمکد. دیگر از این پیشرفته‌تر و بدتر و حالت سخت‌تر، و مثلاً چیزهایی که به حساب نظامات بیرونی از حوزه وجود انسان که از این سخت‌تر اتفاق نمی‌افتد. چگونه می‌شود آخرالزمان در حقیقت پنجاه برابر بلکه بیشتر، حتی من آن موقع در روایاتی خوانده بودم، هزار برابر! اتفاقی که دارد می‌افتد، خلأ وجود امام دارد با بصیرت پر می‌شود. دقت کنید، خلأ حضور امام دارد با بصیرت و نظامات درونی پر می‌شود. این همان چیزی بود که ما در بحث فرج شخصی هم عرض کردیم، توضیح ذلک این. آن جاهایی که قرآن مدام دارد می‌گوید این‌ها مقاومت کردند، ایستادگی کردند و این‌ها، بیش از اینکه بخواهد ناظر اساساً به مسائل بیرونی باشد، ناظر به مسائل درونی است، و حوزه‌های درونی فرد و جامعه است. ناظر به مسائل بیرونی‌اش نیست. ببینید وقتی می‌گوید «وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ» آنجایی که مدام می‌گوید «هَذَا لِكِ ابْتِلَاءِ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا» این زلزله‌هایی که اتفاق می‌افتد در نظام‌های معرفتی شخص اتفاق می‌افتد. برای همین است قرآن وقتی می‌گوید ما پاهای آن‌ها را محکم کردیم، می‌گوید دلشان را گرفتیم پایشان را محکم کردیم «لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ» دل گرفته شد، آن موقع ما وقتی دل این‌ها را گرفتیم پاهایشان محکم شد.

ببینید این استحکام‌ها، من نمی‌خواهم آدم یک چیزی به نام تنومندی را رد کند، و صبرهای روی این قضیه که کمک هم می‌کند. انسانی که به عبارتی سوسول نیست، این آدم این مدلی می‌تواند در مسائل زیادی صبر کند، یعنی «قَوَّ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي وَاشْدُدْ عَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي» است. ولی آن چیزی که اصل قصه زلزله‌ها، محوشت‌ها، کم آوردن‌ها، صبر نکردن‌ها و این‌هاست، مربوط به حوزه‌های معرفتی شخص است، نه مربوط به حوزه‌های بیرونی شخص. اینکه در داستان خضر و موسی این‌جوری دارد که «وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا» یعنی تو چگونه صبر می‌کنی به چیزی که حالا عرض خواهم کرد، این بحث علم حصولی هم نیست. بحث صبرورت وجودی است «نُحِطْ بِهِ خُبْرًا» این خبرویت هنوز برایت پیدا نشده، احاطه خبرویت پیدا نشده. تو چگونه می‌خواهی صبر کنی؟ آن چیزی که قرار است امتحان‌ها و ابتلائات آخرالزمانی باشد در پروژه محوشت، ابتلائات معرفتی است، شبهات معرفتی است، کم آوردن‌های معرفتی است. اینجا اشاره کنیم به این کم آوردن معرفتی و بحث معرفتی، منظور درس خواندگی نیست، شغفتن و شنیدن نیست. شما مثلاً حالا ده تا کتاب خواندید، من یازده تا کتاب خواندم احتمالاً، به دلیل اینکه یکم بزرگ‌ترم، این باشد که مثلاً فرض بفرمایید بنده حتماً در این مطلب جلوترم، نخیر!

ببینید علم‌های این‌جوری، شما که اهل علم هستید این را بدانید، بعضی‌ها می‌خواهند از این‌ها استفاده کنند که علم فایده‌ای ندارد. نه علم اتفاقاً انقدر شرافت دارد، آن روایاتی که شما می‌بینید که گفتند قبل از اینکه جاهلی وارد ۱۶:۱۶، هزارتا وارد عالم جهنم می‌شود. این اتفاقاً شرافت علم است نه کوبیدن علم. چون قرار بود این علم ظاهراً باید مصونیت می‌آورده و نیاورده، برای همین عالم را این مقدار عذاب می‌کنند که به خاطر شرافت علم است نه به خاطر ضعف علم. دقت می‌فرمایید؟ شرافت علم است. چون من دیدم برخی‌ها این‌ها را دستمایه‌ها می‌کنند برای اینکه (که چی آدم این درس‌ها را بخواند؟ که چی آدم این معارف را کسب کند؟) خب اولاً جواب نقضی‌اش این است که برای چی گفته‌اند اصلاً؟ در قرآن و روایات انقدر معرفت، چرا گفتند؟ معلوم است شرافت دارد، یا علم یک چیزی هست. حتی علم حصولی‌اش یک چیزی است، و قاعدتاً این مصونیت می‌آورد. حالا نیاورده طرف را بالاخره مواجه می‌کنند با قیر و قیف و این‌ها. اتفاقاً به دلیل شرافت علم. حالا الان یادم نیست روایتش را پیدا کردید بیاورید، داریم که طرف علم داشته باشد نسبت به کسی که علم ندارد، کسی که علم دارد و عمل نمی‌کند، شرافت دارد نسبت به کسی که علم ندارد و عمل نمی‌کند. یعنی در معرض علم هست، نمی‌رود علم کسب کند و عمل هم نمی‌کند. آن کسی که علم دارد و عمل نمی‌کند شرافت دارد به این. آن کسی که علم دارد عمل نمی‌کند نسبت به کسی که در حقیقت علم ندارد و عمل هم نمی‌کند.

خلاصه ائمه توصیه به پی‌علمی که نکردند، اما در علم آن چیزی که مهم بوده صبرورت شخص است. همان‌جوری که در بحث فرج شخصی گفتیم طرف می‌رسد به جایی که صبرورت پیدا می‌کند، می‌شود دست و پای امام که «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» یعنی فعل را در او وحی می‌کنند، نه اینکه وحی می‌کنند برود یک کاری انجام دهد. آن می‌شود لَمَّه‌های ملکی، این خیلی چیز خوبی است که آدم یک سری القائاتی دارد مثلاً به آن القائات، القائات ملکی است، در روایت دارد «لَمَّتَانِ» «لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَكِ» «لَمَّةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ» القائات شیطانی و القائات ملکی. و اما آن چیزی که صبرورت در آن ایجاد می‌شود، یعنی مواجهه است با صبرورت، معادل است با صبرورت، صبرورت وجودی، شخص انقدر بالا آمده که وحی فعل می‌شود در او. مثل اینکه من چگونه وحی می‌کنم به دستم که یک کاری را انجام بدهد؟ من از دستم خواهش و التماس نمی‌کنم که، یا مثلاً یک القائاتی در دستم ندارم که، حالا آن هم تصمیمی برای خودش بگیرد، این می‌شود سندروم دست پی‌قرار. یعنی دیگر این تحت قیمومیت امام محسوب نمی‌شود. حالا در درجه اول امام دارد در او القائات می‌کند. لَمَّه‌های ملکی دارد، ولی اگر برسد به «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» یعنی فعل در او ایجاد شود، فعل انجام شود، آن دیگر انجام شده، فعل است دیگر، فعل مورد وحی است. آنجا دیگر اساساً من فاعل نیستم. اصلاً دست من فاعل نیست، دست من مورد فعل است. مثل اینکه من دست کسی را بگیرم بزنم در گوش کسی! اصلاً آن فاعل نیست دیگر. آن مورد فعل است، آن دست مورد فعل است. آن موقع است که خیلی خوب می‌شود دیگر، آدم اختیاراً یک جوری بشود که دیگر فعل انجام نداده باشد.

من بارها عرض کردم، برای همین است در روایات بحث معاد دارد که این جور آدم‌ها صحیفه عملشان را که باز می‌کنند خالی است. یعنی اصلاً فعل ندارد، این فعل ندارد با آن فعل ندارد شبیه همان است که می‌گفت آقا و خانم اسم من پروانه است، می‌گفت حیوان با حیوان، حیوان حیوان است دیگر چه فرقی می‌کند! این فعل ندارد با آن فعل ندارد زمین تا آسمان فرق می‌کند، این اصلاً برای همین حساب کتاب ندارد. چون فعل ندارد. «فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» همه حاضر می‌شوند این‌ها حاضر نمی‌شوند اصلاً. اصلاً این فعل ندارد. این‌ها فعل مسامحه است. اینجا جایی می‌شود که «يُحْبُونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا» اصلاً «لَمْ يَفْعَلُوا» است. در همه چیز «لَمْ يَفْعَلُوا» است. اگر کسی توحید در او قوی شود و توحید را به صبرورت تبدیل کند، توحید را به صبرورت تبدیل کند یعنی هر کاری کرد که بگوید من نکردم.

یک داستانی دارد در این لغت موران شیخ اشراق. حالا یک چیزی راجع به حضرت ادريس می‌گوید که کاری نداریم چرا این این نکته را راجع به حضرت ادريس می‌گوید، ولی آخرش این است. می‌گوید اگر یک آینه‌ای در مقابل نور قرار بگیرد و آینه چشم هم داشته باشد، دقت کنید مهم است. چشم داشته باشد خودش را ببیند. دیگر تقدیراً حساب کنی که اینجوری شود. اگر چشم داشته باشد که خودش را ببیند، می‌گوید من شمس یا آینه‌ام؟ می‌گوید من شمس هستم! یعنی وقتی که نگاه می‌کند اینجوری نیست شما (حالا باشد، نور مال شماست ولی به خدا هم انتساب دارد!) نه اصلاً این نور مال شما نیست. اصلاً این نور مال آینه نیست، لذا مسامحه نیست این حالتی که «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» اصلاً شما نکشتی خدا کشته «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» موقعی که تو تیر می‌انداختی که تو تیر نمی‌انداختی، خدا داشت تیر می‌انداخت! این نکته‌ای که اگر واقعاً کسی صحنه را اینجوری ببیند، که این نوری که دارد از من بازتاب می‌شود دقیقاً نور خورشید است، یعنی نه اینکه نور من است، و البته خدا این نور را به من داده و من دادم و... اصلاً بحث، خدا نوری به من نداده. یعنی مستقیم دارد نور خورشید را دریافت می‌کند. فقط دارد به یک صفحه صیقلی می‌خورد، وگرنه این نوری که دارد دریاقت می‌کند نور خورشید است. اگر کسی این را خوب بماساند در خودش، هر کاری شد بگوید من نکردم. این کار، کار من نیست! واقعاً هم بگوید، حالا یک موقعی بلند بلند بگوید ممکن است تلفیات دیگری بشود. خدا به پیغمبرش می‌گوید «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» در همه این چیزها این قضیه به تو هم ارتباطی ندارد. یعنی انقدر این توحید را غلیظ می‌کند، آدم باید بفهمد هر ضعفی است مربوط به مرتبه من است. هر کمالی هست مربوط به خداست، اصلاً مربوط به مرتبه من نیست.

می‌خواهم این را عرض بکنم، در نظام آن‌چه که در ابتلائات انسان به وجود می‌آید در نظام روحی خودش است. خودش است که باید ببیند چقدر بر اساس محکمت، بر اساس حب و بغض‌های قدیمی، همانطور که در روایات هست و یک موقع هم خواندم، که گفتند الان چه کار کنیم؟ گفتند حب و بغض‌های قدیمی را نگه دار. حب و بغض قدیمی‌ات را نگه دار، یعنی کلاً استصحاب کن. محکمت هم در وجودت بکن. دقت کنید، نه اینکه رجوع متشابهات به محکمت بکنید، نه خیر! کسی که بدنش رفته رفته سالم می‌شود، متشابهات را دفع می‌کند، نه رفع می‌کند. بدنی که نیمه سالم و نیمه جان است، اول مریض می‌شود، بعد از اینکه مریض می‌شود، خوب می‌شود، یعنی از او رفع می‌شود. نه کسی که بر نظام محکمت دارد حرکت می‌کند، او متشابهات «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» است برایش، «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» اینجوری هستند، «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» اصلاً یعنی این. یعنی علم انقدر در او رسوخ کرده که دفع می‌کند. یعنی اصلاً او گرفتار شبهه نمی‌شود. در نظام معرفتی خودش، گرفتار متشابهات هم نمی‌شود. او متشابه ندارد. محکمت در وجودش به قدری راسخ شده که دفع می‌کند متشابهات را، نه اینکه رفع می‌کند متشابهات را.

اینجاست که «لِيَرْبِطَ عَلَيَّ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ» یعنی این. اگر قدم دارد تثبیت می‌شود، اگر محوضت دارد اتفاق می‌افتد. آن چه که دارد خلأ حضور امام را جبران می‌کند، او باید با بصیرت جبران کند. یعنی امروز روزگار آزمون بصیرت است. بصیرت هم به معنای علم حصولی نیست. صبرورت وجودی است! انقدر حول حریم خدا و ولایت و این‌ها گشته، انقدر محکمت از آیات قرآن که حالا وقت نکردم این آیات را بیاورم، آن جایی که مدام می‌گویند «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَضْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» و این‌ها، یک سری هم دارد که «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ» آنجا اشاره دارد به قرآن و

قائم، که در آن زمان انقدر در زمان حضرت، محکمت قرآن در وجود آدم‌ها راسخ شده به عبارتی. یعنی باور کرده این محکمت، و صیورت وجودی پیدا کرده است. شما این کد را بگیرید و در آیات ببینید، اصلاً چندان ارتباطی به این ندارد این باسء و ضراء، منظور این باشد که مثلاً سختی‌های بیرونی مثل تحریم، مثلاً مثل گرسنگی، تشنگی و این‌ها، اصلاً به این‌ها خیلی ارتباط ندارد. این جایی که یک دفعه مواجه می‌شوند با لشکر عظیم دشمن، کم می‌آورد، معرفی کم می‌آورد! که آنجا «هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» آن یکی «هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا» چرا؟ یک دفعه همان مومنون وقتی می‌بیند «بَلَّغْتَ الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ» یعنی آن‌چه که در دل است به سمت حنجره می‌آید، یعنی حرفش را می‌زند دیگر «تَتَلَوْنَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا» قلب می‌آید در حنجره، این به معنی این است که قلب آدم که نمی‌آید در حنجره. یعنی آن‌چه که باورهای او بوده و مخفی کاری هم کرده بوده تا حدی، آنجا به هر جهت جلوی شمس داء دفین خودش را نشان می‌دهد. دیگر گفتند جلوی خورشید نشینید این «تَظْهَرُ الدَّاءُ الدَّفِينِ» این داء دفین را نشان می‌دهد. در این صحنه‌ها می‌بینید «تَتَلَوْنَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا» خدا می‌گوید «هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ» خب این «وَزُلْزِلُوا» این زلزله مربوط به چی بوده؟ این‌ها که تحریم نشده بودند آن موقع، تازه دوتا لشکر رویاروی کردند با همدیگر، اتفاقی نیفتاده!

ببینید می‌خواهم بگویم مدام نزنید به فضای تحریم، بزنی به نظامات روحی اشخاص و محکمتی که بر اساس آن تا حالا حرکت کرده، و ملتی که بر اساس آن محکمت حرکت کرده! یعنی کارنامه ملتی که این‌جوری حرکت کرده، و کارنامه شخصی که این‌جوری حرکت کرده. «فتحصل مماذکرنا» این محوضت و محوصت و جداسازی‌هایی که انجام می‌شود، هرچقدر شخص محکم‌تر حرکت کرده باشد، الهی‌تر حرکت کرده باشد، با موازین حرکت کرده باشد، با ولی حرکت کرده باشد. این‌ها در حقیقت اصلش همین است. کسی دستش را از ولی رها نکند معلوم نیست به کجا ختم می‌شود. حتماً به جای بدی ختم می‌شود. حرکت کرده باشد، نه اینکه بر اساس آن، مثلاً این‌ها را به لحاظ معارفی برای خودش حل کرده باشد، نه! آن چیزی که خبرویت «تُحِطُ بِهِ خُبْرًا» باشد. این‌ها کسانی هستند که یک زیر الحیددی هستند، پاره‌های آهنی هستند که در آخرالزمان این‌ها کم نمی‌آورند! چیزهایی که اصحاب بدر کم می‌آورند. اصلش هم نگاه کنید حتی در میدان‌های عادی بیرونی آدم وقتی کم می‌آورد که در نظام‌های معرفتی کم می‌آورد. یعنی در صیورتهای وجودی‌اش کم آورده که به لحاظ بیرونی کم می‌آورد، یعنی نمی‌تواند مبارزه کند چون به لحاظ درونی بر اساس محکمت انقدر نرفته که گاهی اوقات، و یک کسی ممکن است ورم کرده باشد، به عنوان یک بچه‌ای بزرگ شده، منظور از صیورت این است، ممکن است یک نفر اتفاقاً انقدر در بیمارستان‌ها و فلان و این‌ها چه کرده و ورم کرده به عبارتی، این بزرگ نشده، تپل نشده، این گوشت نیاورده، این استخوان محکم نکرده، این ورم کرده به عبارتی.

نه، آن چیزی که باعث می‌شود شخص بزرگ شده، یا یک جامعه متراکم دین‌دار بزرگ شده، یا یک جامعه بزرگتر بزرگ شده. یک دفعه می‌بینید که یک جامعه طاغوتی، مردم یک دفعه، بعضی‌ها فکر می‌کنند این تربیت طاغوت است. بعضی‌ها می‌گویند انقلاب حاصل تربیت‌های طاغوت است، چه حرف مزخرفی است! آخه آدم باید یک نصایب برای زدن حرف‌های مزخرف بگذارد و بگوید از این بالاترش را نمی‌روم. یعنی چی؟ یعنی در نظام طاغوتی طاغوت انقلابی درست کرد؟! نه دستی بر عقول کشیده شد. این جامعه عصاره «لِيُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» شد. جامعه متحول شد. متحول دقیقاً یعنی همین. استحاله شد، استحاله جزء اسباب مطهرات است. یعنی استحاله شد. این جامعه یک جور دیگری شد. این جامعه که یک جور دیگری شد، یک صیورت وجودی پیدا کرد! یک دفعه می‌بینید که مواجه شد. مواجه شد، انقلاب کرد، جنگ کرد، چه کار کرد... به قول شهید حسن باقری من خیلی این جمله‌ای که روی قبر خودش نوشتند با دست خط خودش، باید به خود جرأت داد. یعنی رسیده به جایی که باید به خودمان جرأت بدسیم، به خود جرأت دادن یعنی عوض شدن. یعنی متحول شدن. یعنی استحاله شدن.

لذا عرضم را در همین نقطه به پایان برسانم. یک سری روایات همین تپی کلا هست دیگر، که رشید هجری می‌گوید، دخترش است، می‌گوید «قلت لأبي» رشید خیلی آدم فوق‌العاده‌ای بود. رشید و عمار و این‌ها رفیق‌های همدیگر بودند، «قلت لأبي:

ما أشد اجتهادك» «فقال: يا بنية» می گوید شما چقدر تلاش می کنی، «سیجی قوم بعدنا بصائرهم فی دینهم افضل من اجتهاد اولیهم» دارد بصیرت اینها را با تلاش آنها مقایسه می کند، می گوید بصیرت اینها از اجتهاد آنها بالاتر است. یعنی انگار که مسئله اجتهاد دارد با بصیرت حل می شود، مسئله کوشش دارد با بصیرت حل می شود، و می داند چه کار بکند. دیگر این خودش در یک بابی است در بحار، نگاه بکنید یک سری روایت اینجوری دارد دیگر. (باب ۲۲ فضل انتظار الفرج و مدح الشیعة فی زمان الغیبة و ما ینبغی فعله فی ذلك الزمان) این باب بیست و دورا بخوانید. بحار جلد ۵۲، از صفحه ۱۲۲ روایاتش شروع می شود. حالا من این روایت را آوردم، برای همین است که «افضل اعمال امتی انتظار الفرج» به این ربط دارد، انتظار الفرج به عبارتی طرف را متحول می کند، وقتی دارد استعداد، این نکته را به عنوان نکته پایانی عرض می کنم. آن چیزی که در ایام مشکل و سختی برای انسان پیش می آید باید استعدادش در زمان رخاء حاصل شده باشد. اگر در زمان رخاء به آن سمت حرکت نکرده باشد، استعداد رفته رفته پیدا نکرده باشد، نه اینکه آن شده باشد، نه مثل یک دانه ای است که بالاخره کاشته شده، آب داده شده. یک خرده پوست ترکانده و همه این چیزها، حالا در یک موقع به خصوص هم این می زند بالا. ولی در ایام رخاء و بی اشکال اگر طرف واقعاً وارد این پروسه های بصیرتی صیرورتی نشده باشد، در زمان پل سر خر بگیری، شخص آنجا کم می آورد. آنجا جایی است که نمی شود مذبذب بود. قاعده تمحیص این است که موقعیتی و لوکیشنی به نام وسط لحاف از بین می رود، شما نمی توانی وسط لحاف باشی یا باید بیایی این طرف یا باید بروی آن طرف. یعنی شخص را مدام این طرف و آن طرف می کنند، یا می آیی این طرف یا می روی آن طرف می ایستی. لذا «هُمْ لِكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ» انشاء الله خدا خودش به ما بصیرت بدهد، دستان را از ولایت و قرآن کوتاه نکند، برکت صلوات بر محمد و آل محمد.